

فهرست

۷.....	سیره امام محمد تقی علیه السلام
۷.....	مقدمه
۸.....	به سوی معبود
۹.....	بر ساحل کرامت
۱۳.....	کودکی شجاع
۱۵.....	نیکوکار و گره گشا
۱۷.....	خیرخواه و پند رسان
۲۱.....	دلجوی بیماران
۲۳.....	موضع طاغوت
۲۶.....	مناظره علمی
۳۲.....	موضع امام پس از مناظرات
۳۳.....	گلبرگی از کرامات
۳۳.....	۱. آزاده‌ای در بند
۳۵.....	۲. آگاهی از درون
۳۶.....	۳. سه برگه بی نام

۴. شفای بیماری	۳۷
۵. گشایش	۳۷
۶. دفن پدر	۳۸
۷. لباس ها و کفن	۳۸
۸. خبر از سیل	۳۸
۹. شفای چشم نابینا	۳۹
۱۰. شفای پا	۴۰
۱۱. اجر نیکوکاری	۴۰
۱۲. سنگ طلا	۴۱
۱۳. آمادگی برای ماتم	۴۱
۱۴. درخت بی بر	۴۱
۱۵. کودکی بزرگوار	۴۲
۱۶. دلیل روشن	۴۴
برگی از دفتر آفتاب	۴۸

سیره امام محمد تقی (ع)

مقدمه

امام جواد (ع)، محمد ثانی هم نام و هم کنیه امام باقر (ع) است، بدین روی به او ابو جعفر دوم نیز می گویند. امام جواد (ع) کم سن بود اما مرتبه و شأنی والا داشت. شأن و منزلت او چنان والا بود که فخر هاشمیان به شمار می رفت. مهربانی در سیمای او موج می زد و جانها تشنه کلام شیرین او بودند.

به سوی معبود

امام معصوم علیه السلام عابدترین مردم زمان خویش است، و عبادت هرکس به قدر معرفت اوست. امام جواد علیه السلام نمازهای نافله را مهم می‌شمرد و در بعض نوافل در هر رکعت، یک بار سوره حمد و هفتاد بار سوره توحید را می‌خواند. امام جواد علیه السلام نیمه ماه رجب و بیست و هفتم آن را روزه می‌گرفت و اطرافیان خود را نیز به روزه‌داری سفارش می‌کرد. همچنین توصیه می‌کرد دوازده رکعت نماز را با کیفیت مخصوصی بخوانند^۱.

با آن که سن شریفش بیست و پنج سال بیشتر نبود، چندین بار به سفر حج و زیارت خانه خدا مشرف شد^۲.

بر ساحل کرامت

جود و بخشندگی با امام جواد علیه السلام معنا یافت. در این باره احمد بن حنبل^۱ می‌گوید که با جمعی از اطرافیان خود به سفر حج می‌رفت، با حمله راهزنان دارایی خود را از دست داد. هنگامی که به مدینه رسید نزد امام جواد علیه السلام آمد و واقعه را با ایشان در میان نهاد.

حضرت برای او جامه‌ای آورد و کیسه‌ای پر از سکه به او داد و فرمود: «این سکه‌ها را میان افراد و به اندازه‌ای که مال خود را از دست داده‌اند تقسیم کن». او می‌گوید: «سکه‌ها را طبق فرمایش امام بین مال باختگان تقسیم کردم و به هرکس همان مقدار که مال از دست داده بود، بدون کاستی و فزونی، دادم که دیدم سکه‌ها [درست] به همان اندازه است»^۱.

هم‌چنین احمد بن زکریا صیدلانی در همین زمینه نقل می‌کند: «مردی از اهالی سجستان (سیستان) به امام

۱. وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۲۴۲. ۲. همان، ج ۹، ص ۵۱۵.

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۵۷.

جواد علیه السلام گفت: ای فرزند پیامبر! فدایت شوم! حاکم ما مردی دوستدار شما اهل بیت علیهم السلام است ولی در دیوان او برای من مالیاتی سنگینی مقرر کرده‌اند. اگر صلاح می‌دانید برای او نامه‌ای بنویسید و سفارش کنید به من نیکی کند (از مالیات گرفتن از من صرف نظر کند).

امام جواد علیه السلام فرمود: «[اما] من او را نمی‌شناسم». وی گفت: «او از دوستان شماست». امام علیه السلام در نامه‌ای به وی نوشت: «اما بعد، رساننده این نامه از مرام تو، نزد من به نیکی یاد کرد. بدان عملی برای تو مفید است که نیک باشد. به برادرانت نیکی کن و بدان که خدای بلند مرتبه سترگ، حتی از سنگینی یک ذره و به مقدار خردلی از تو سؤال می‌کند».

آن مرد می‌گوید: «وقتی وارد سجستان شدم، قبلاً خبر به حاکم رسیده بود. حسین بن عبدالله نیشابوری والی سجستان به پیشواز من آمد و من نامه را به او دادم، او نامه را بوسید و بر چشمانش گذاشت و از من پرسید: خواسته‌ات چیست؟ گفتم: در دفاتر تو برای من مالیات سنگینی مقرر شده است.

او دستور داد آن مالیات را از من بردارند و گفت: تا زمانی که من حاکم این شهر هستم لازم نیست مالیاتی پرداخت کنی. آن‌گاه از افراد خانواده‌ام پرسید. تعداد آنها را به او گفتم. دستور داد مقداری بیش از مخارج زندگی مان برای من و آنان مقرر کردند. تا زمانی که او زنده بود

مالیاتی نپرداختم و تا زمان مرگش مقرر می‌شد قطع نشد^۱. نام آن امام همام علیه السلام یادآور جود و بخشش است و کرامت و احسان پدران بزرگوارش را در اذهان زنده می‌کند. علی بن مهزیار می‌گوید: «حضرت امام محمد تقی علیه السلام را دیدم که نماز واجب و غیر واجب خود را در یک قبای خز طارونی به جامی آورد. او به من قبای خزی بخشید و فرمود: من این لباس را در هنگام نماز پوشیده‌ام. سپس به من فرمود: این لباس را در هنگام نماز خواندن بپوش^۲».

محمد بن سهل قمی می‌گوید: «من در شهر مکه ساکن بودم. از آن‌جا به مدینه آمده و به حضور امام جواد علیه السلام رسیدم. در نظر داشتم که از آن امام درخواست کنم که به من لباسی به عنوان تبرک عنایت کند، اما فرصت نشد. از محضرش خداحافظی کرده و بیرون آمدم، پیش خود گفتم: حالا که نتوانستم خواسته‌ام را از نزدیک با امام مطرح کنم، طی نامه‌ای از آن گرامی طلب می‌کنم.

نامه‌ای نوشته و تقاضایم را در آن اظهار کردم. سپس قصد کردم به مسجد رفته و دو رکعت نماز بخوانم آن‌گاه صد مرتبه به درگاه الهی استخاره نمایم، اگر به دلم افتاد، نامه را به حضورش می‌فرستم؛ و اگر نیفتاد، نامه را پاره می‌کنم.

۱. الکافی، ج ۵، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۶۲؛ وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۳۵۹.

نماز را خواندم و بعد از نماز به دلم افتاد که نامه را به حضورش نبرم. آن را پاره کردم و از شهر مدینه بیرون آمدم. در همین هنگام پیکری از راه رسید و لباسی را که در بقچه‌ای پیچیده بود، به همراه داشت.

او از اهل کاروان از محمد بن سهل قمی می‌پرسید تا اینکه به من رسید و مرا شناخت. به من گفت: مولای تو این لباس را برایست فرستاده است. لباس‌های تقدیمی امام، دو لباس نرم و نازک بودند^۱.

کودکی شجاع

امام اگرچه در سنین کودکی به امامت رسید اما او میراث‌دار نیاکان خویش در شجاعت و بی‌باکی در برابر خلفای جور به ویژه مأمون عباسی بود. نوشته‌اند: وقتی امام رضا علیه السلام به شهادت رسید، مأمون یک سال پس از شهادت امام وارد بغداد شد. در مسیر او کودکانی بازی می‌کردند که با دیدن خلیفه از مسیر او دور شدند ولی امام جواد علیه السلام با اینکه یازده سال بیشتر نداشت از جلوی راه مأمون کنار نرفت. مأمون نزدیک شد و به تندی به او نگاه کرد و گفت: «آی پسر! همه کودکان فرار کردند چرا تو فرار نکردی؟» امام فرمود: «راه که تنگ نیست که با کنار رفتنم آن را وسیع کنم؛ گناهی نیز نکرده‌ام که از تو بترسم، و گمان نمی‌کنم کسی را که بی‌گناه است مجازات کنند».

مأمون از کلام او شگفت زده شد و به او گفت: «اسم تو چیست؟» گفت: «محمد». گفت: «اسم پدرت چیست؟» فرمود: «من فرزند علی بن موسی بن الرضا علیه السلام

۱. بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۴.

هستم». سپس مأمون بر پدر او رحمت فرستاد. همراه مأمون عقاب‌هایی بود. وقتی از قصر دور شد یک عقاب را به آسمان پرواز داد تا از نظر دور شد. سپس برگشت در حالی که در منقار آن ماهی کوچکی بود که هنوز زنده بود. خلیفه بسیار تعجب کرد و آن را به دست گرفت. سپس در برگشت از همان مسیر آمد. وقتی به کودکان رسید، دوباره همه کودکان فرار کردند جز امام جواد علیه السلام. خلیفه ایستاد و نزدیک او رفت. سپس گفت: «ای محمد». امام فرمود: «بله» گفت: «در دست من چیست؟» فرمود: «خداوند در دریای قدرتش ماهیان کوچکی آفریده است که عقاب‌های پادشاهان و خلفا آنها را صید می‌کنند تا خاندان اهل بیت نبوت را امتحان کنند».

مأمون سخت تعجب کرد و مدتی به او خیره شد و گفت: «به راستی تو فرزند رضا علیه السلام هستی». سپس به او احسان کرد. این رویداد برای امام، منقبتی بزرگ به‌شمار می‌رود که اگر هیچ منقبت دیگری هم نداشت کفایت می‌کرد^۱.

نیکوکار و گره‌گشا

خدمت به مردم و رفع نیازهای آنان در متن زندگی امامان معصوم قرار دارد. امام جواد علیه السلام نیز در این عرصه پیش‌تاز بود. آن بزرگوار می‌فرمود: «ثَلَاثٌ يَبْلُغَنَّ بِاَلْعَبْدِ رِضْوَانُ اللَّهِ كَثْرَةُ اَلِاسْتِغْفَارِ وَخَفْضُ الْجَانِبِ وَكَثْرَةُ الصَّدَقَةِ^۱؛ انسان با داشتن سه خصلت پسندیده می‌تواند به خشنودی الهی برسد: زیاد طلب آمرزش کردن، نرم‌خویی و مدارا با مردم و زیاد صدقه دادن».

از منظر امام جواد علیه السلام خدمت به مردم، بر اثر نزول رحمت الهی بر انسان است و اگر فردی در این عرصه کوتاهی و سهل‌انگاری نماید، نعمت‌های الهی را از دست می‌دهد. بدین روی آن‌حضرت فرمود: «مَا عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَي عَبْدٍ اِلَّا عَظُمَتْ عَلَيْهِ مُؤُونَةُ النَّاسِ. فَمَنْ لَمْ يَتَحَمَّلْ تِلْكَ الْمُؤُونَةَ فَقَدْ عَرَضَ النِّعْمَةَ لِلزَّوَالِ^۲؛ نعمت خداوند بر کسی فراوان

۱. مطالب السؤل، ص ۸۷؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۴۳.

۱. کشف الغمّة، ج ۳، ص ۱۹۵. ۲. همان.

نازل نمی‌شود مگر اینکه نیاز مردم به وی بیش‌تر می‌شود. هرکس که در رفع این نیازمندی‌ها نکوشد و سختی‌های آن را تحمل نکند، نعمت الهی را در معرض زوال قرار داده است.»

خیرخواه و پند رسان

همواره بخشش‌های امام جواد علیه السلام بی‌مَّت بود، در این باره به دیگران نیز توصیه می‌فرمود تا ایشان نیز چنین باشند. نوشته‌اند: «مردی نزد امام جواد علیه السلام آمد که بسیار خوشحال و مسرور به نظر می‌رسید. امام از علت خوشحالی‌اش پرسید. او گفت: ای فرزند رسول خدا! از پدرت شنیدم که فرمود: شایسته‌ترین روز برای شادی بنده روزی است که در آن انسان توفیق نیکی و انفاق به برادران مؤمنش یابد. امروز ده نفر از برادران دینی که فقیر و عیال‌وار بودند از فلان شهرها به نزد من آمدند و من هم به هرکدام چیزی دادم، برای همین هم مسرورم.»

امام جواد علیه السلام به او فرمود: «لَعَمْرِي إِنَّكَ حَقِيقٌ بِأَنْ تَسَرَّ
إِنْ لَمْ تَكُنْ أَحْبَبْتَهُ، أَوْ لَمْ تُحِبِّهُ فِيمَا بَعْدُ؛ به جان خودم سوگند،
شایسته است مسرور باشی، اگر کار خود را بی‌اثر نساخته باشی یا بعداً
آن را بی‌اثر سازی.»

او با شگفتی پرسید: «با اینکه از شیعیان خالص شمایم، چگونه عمل نیک من پوچ می شود؟» امام جواد علیه السلام فرمود: «با همین سخنی که گفتی، کارهای نیک و انفاق‌های خود را باطل کردی». امام فرمود: این آیه را بخوان: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى^۱﴾ «ای مؤمنان! بخشش‌های خود را با منت و اذیت باطل نکنید».

مرد گفت: «من به آنان منت نگذاشتم و ایشان را آزار ندادم!» امام فرمود: «خدا فرموده: بخشش‌های خود را با منت و آزار باطل نسازید، نفرموده تنها منت و آزار بر کسانی که به آنان می‌بخشید، بلکه خواه بر آنان خواه بر دیگری. آیا به نظر تو آزار به آنان شدیدتر است یا آزار به فرشتگان مراقب اعمال تو و فرشتگان مقرب الهی و یا آزار به ما؟».

مرد گفت: «البته آزار به فرشتگان و شما». امام فرمود: «تو فرشتگان و ما را آزردی و عمل خود را باطل کردی». مرد پرسید: «چرا باطل کردم و شما را آزردم؟» فرمود: «اینکه گفتی: چگونه باطل نمودم با اینکه از شیعیان خالص شما هستم؟ وای بر تو! آیا می‌دانی شیعه خالص ما کیست؟ شیعه خالص ما حزیل، مؤمن آل فرعون و حبیب نجار صاحب یس و... و سلمان و ابوذر و

مقداد و عمار هستند. تو خود را در صف این افراد برجسته قرار دادی و ما و فرشتگان را آزردی».

آن مرد اعتراف به تقصیر کرد و استغفار نمود. سپس پرسید: «پس چه بگوییم؟» امام فرمود: «بگو من از دوستان شما هستم. دوستان شما را دوست دارم و دشمنان شما را دشمن می‌دارم». او نیز چنین گفت و امام جواد علیه السلام فرمود: «الآن قَدْ عَادَتْ إِلَيْكَ مَثُوبَاتُ صَدَقَاتِكَ وَزَالَ عَنْهَا الْإِحْبَاطُ^۱؛ اکنون پاداش‌های بخشش‌هایت به تو بازگشت و باطل شدن از آنها دور شد».

امام جواد علیه السلام همواره به شیعیان خود سفارش می‌فرمود که به والدین خود احترام بگذارند. آن حضرت حتی به یارانش تأکید می‌کرد که اگر پدر و مادر آنان، باورهای ناصحیح و اعتقادات فاسدی هم داشته باشند، باز هم از تکریم آنان دریغ نکنند.

بکر بن صالح می‌گوید: «دامادم به امام جواد علیه السلام در نامه‌ای نوشت: پدرم، ناصبی و منحرف است. او به شدت از اعتقادات خود دفاع و بر آنها پافشاری می‌کند. می‌خواهم نظر شما را درباره‌ی وی بدانم. آیا با او مقابله کنم؟». امام علیه السلام در پاسخ وی چنین نگاشت: «منظور تو را از این نامه دریافتیم و به وضعیت پدرت واقف شدم. ان شاء الله تو را از دعای خیر فراموش نمی‌کنم. مدارا برای تو بهتر

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۴.

۱. بحارالانوار، ج ۶۸، ص ۱۵۹.

از رو در رویی و مقابله با پدر است. هر سختی، آسایش و راحتی در پی دارد. شکیبایی و بردباری پیشه کن و صبور باش که عاقبت نیک در انتظار پارسایان است. خداوند تو را در راه محبت و ولایت آنان که دوست‌شان داری، ثابت قدم بدارد. ما و شما در پناه رحمت الهی هستیم و او پناهندگان خود را ضایع نمی‌کند».

پس از مدتی دل پدر بکر بن صالح در نتیجه صبر وی به او متمایل شد و دیگر در هیچ موردی با پسرش مخالفت نکرد^۱.

دلجوی بیماران

امام همواره احوال پرس بیماران و بینوایان بود. نوشته‌اند: «یکی از شاگردان امام جواد علیه السلام بیمار شد و در بستری افتاد به گونه‌ای که دیگر امید به زنده ماندن نداشت. امام جواد علیه السلام از موضوع باخبر شد و همراه جمعی از اصحاب خود به عیادت او رفت.

وقتی که امام علیه السلام در بالین او نشست و احوالش را پرسید، او گریه کرد و گفت: «من می‌میرم! چه کنم؟ مرگ من در پیش است».

امام جواد علیه السلام به او فرمود: «ای بنده خدا! تو که از مرگ می‌ترسی از این روست که نمی‌دانی مرگ چیست. برای تو مثالی می‌زنم. اگر بدنت کشیف و آلوده باشد به گونه‌ای که پوست بدنت را زخم کرده باشد و بدانی که اگر به حمام بروی و شست‌وشو کنی، همه این آلودگی‌ها و زخم‌ها از بین می‌رود، آیا میل داری که به حمام بروی یا نه؟ بیمار گفت: بله دوست

دارم که هرچه زودتر به حمّام بروم و خود را از آنها برهانم.

امام جواد علیه السلام فرمود: مرگ، برای مؤمن همانند حمّام است و آن، آخرین منزلگاه پاک شدن از آلودگی‌های گناه. پس اگر به سوی مرگ رفتی، در حقیقت از همه اندوه‌ها و رنج‌ها رهیده‌ای و به سوی شادی روی آورده‌ای. پس هیچ غمی را به خود راه نده. سخن پرمهر امام علیه السلام او را آرام و شاد کرد.^۱

موضع طاغوت

خلفای جور دوران حضور اهل بیت علیهم السلام چه اموی و چه عباسی، همواره امام معصوم علیه السلام را بزرگترین خطر و تهدید برای حکومت خود و نظام سلطه می‌دانستند و بیش‌ترین خطر را از ناحیه معصومین علیهم السلام و اولاد ایشان متوجه حاکمیت و اولاد خویش می‌انگاشتند و این بین همه آنها عمومیت داشت اگرچه از قوت و ضعف نسبی برخوردار بود. مأمون به ظاهر امام جواد علیه السلام علاقه فراوانی نشان می‌داد خصوصاً این اظهار علاقه وقتی بیش‌تر بود که فضل و علم و حکمت او را در کودکی می‌دید که بزرگان اهل علم با او برابری نمی‌کردند. او دخترش ام الفضل را به ازدواج او در آورد و او را به مدینه فرستاد.^۱

روایت شده است: وقتی که مأمون خواست دخترش را به ازدواج امام جواد علیه السلام در آورد، خبر به

۱. الارشاد، ص ۲۹۹؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۲۳۷؛ كشف الغمة، ج ۲،

ص ۳۵۳؛ المناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۷۹.

۱. معانی الاخبار، ص ۱۵۸.

عباسیان رسید. آنها بر این کار خشم گرفتند. زیرا می‌ترسیدند همان چیزی که در باره امام رضا (ع) اتفاق افتاد در او نیز اتفاق بیفتد. از این رو، نزدیکان مأمون نزد او رفتند و به او گفتند: «ای امیر المؤمنین! تو را قسم می‌دهیم از تصمیمی که گرفتی صرف‌نظر کنی و دخترت را به ازدواج فرزند رضا (ع) در نیاوری. می‌ترسیم که ملک و حکومت بعد از اینکه خداوند حکومت را در دست ما قرار داد از دست ما خارج شود. تو از دشمنی ما با خاندان او از گذشته و حال آشنا هستی. خلفای پیشین پدران او را تبعید و تحقیر می‌کردند و ما از برخورد تو با پدرش رضا (ع) بیم‌ناک بودیم و خداوند شر او را از ما دور ساخت. از تو می‌خواهیم گرفتاری که خداوند ما را از آن دور ساخت برنگردانی. از ازدواج دخترت با فرزند رضا (ع) صرف‌نظر و هرکس دیگری را که می‌خواهی به ازدواج او در آور.»

مأمون به آنها گفت: «در آن دشمنی‌ای که بین شما و خاندان ابی‌طالب است خودتان مقصر هستید و اگر انصاف را رعایت کنید خواهید دید که آنها اولی هستند. کاری که خلفای پیشین انجام می‌دادند قطع رحم است و من از قطع رحم به خدا پناه می‌برم و از اینکه قبلاً رضا (ع) را به عنوان خلیفه پس از خود معین کردم پشیمان نیستم. من می‌خواستم او را به جای خود قرار دهم ولی تقدیر خداوند همان چیزی بود که اتفاق افتاد. اما در مورد

ابو جعفر محمد بن علی (ع) من او را امتحان کرده‌ام و او را در فضل و علم برتر دیدم. با اینکه او هنوز کودکی بیش نیست و من امید دارم که فضل او را بقیه مردم نیز درک کنند تا بدانند رأی و نظر من درست است.»

به او گفتند: «هرچند هدایت این کودک نظر تو را جلب کرده است اما او شناختی به فقه و احکام ندارد. به او فرصت بده تا تربیت گردد و با احکام آشنا شود.» مأمون به آنها گفت: «من از این کودک به شما آشنا تر هستم. او از خانواده‌ای است که علمشان از سوی خداست. او را امتحان کنید تا وضعیتش برای شما روشن گردد.»

آنها گفتند: «ما به امتحان او راضی هستیم.» سپس گفتند: «روزی را معین کن که در برابر تو از احکام شریعت از او سؤال کنیم. اگر درست جواب داد از ما اعتراضی نیست و برای همه مشخص می‌شود که نظر تو درست است و اگر جواب نداد از دست او راحت می‌شویم.» مأمون گفت: «پیشنهاد خوبی است.»

آنها از نزد او خارج شدند و با هم توافق کردند یحیی بن اکثم که در آن زمان قاضی بود از او سؤال کند. آنها به او وعده مال فراوان دادند. سپس نزد خلیفه رفتند و از او خواستند برای امتحان، روزی را مشخص کنند. او روزی را معین کرد. همه جمع شدند و یحیی بن اکثم نیز حاضر شد.

کارش عمدی بوده یا خطایی؟ صیاد، آزاد بوده یا برده؟ کودک بوده یا بزرگسال؟ اولین بار بوده که این کار را کرده یا قبلاً نیز این کار را کرده بوده؟ آیا پرنده‌ای را کشته یا غیر پرنده را؟ صیدش کوچک بوده یا بزرگ؟ از کارش پشیمان است یا بر آن اصرار دارد؟ صید در شب بوده یا در روز؟ احرامش برای حج بوده یا عمره؟».

یحیی بن اکثم متحیر شد به طوری که آثار عجز و ناتوانی بر چهره او نمایان گردید. مأمون گفت: «خدا را بر این نعمت سپاس می‌گویم که نظر من درست است. آیا آنچه بر شما پوشیده بود دانستید؟» سپس به امام جواد (علیه السلام) رو کرد و گفت: «ای اباجعفر! خطبه بخوان». امام فرمود: «بله ای امیر المؤمنین!» مأمون گفت: «فدایت کردم برای خود، خطبه عقد بخوان و خواستگاری کن که من دختر خود ام الفضل را به ازدواج تو در می‌آورم، هرچند دیگران راضی نباشند».

امام جواد (علیه السلام) فرمود: «خدا را سپاس! من به نعمت او اقرار می‌کنم که جز او خدایی نیست و من خالصانه، کلمه توحید را بر زبان جاری می‌کنم. درود خدا بر محمد (صلی الله علیه و آله) سرور بندگان و برگزیده شدگان حضرت او. اما بعد، از فضل خداوند این است که بندگان را با حلال، از حرام بی‌نیاز ساخت و فرمود: «وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ

مناظره علمی

یحیی بن اکثم که سرآمد دانشمندان دوران خود و نزد اهل علم آن زمان، مشهور بود برای مبارزه علمی با امام جواد (علیه السلام) حاضر شد. مأمون دستور داد که فرشی برای امام جواد (علیه السلام) گسترند که کنار آن دو متکا باشد. امام جواد (علیه السلام) به متکا تکیه داد و یحیی بن اکثم در مقابل او قرار گرفت. مردم نیز در جایگاه خود قرار گرفتند و مأمون در جایی نشست که متکای او به متکای امام جواد (علیه السلام) متصل باشد. یحیی بن اکثم گفت: «ای امیر المؤمنین! آیا اجازه می‌دهی از ابو جعفر سؤال بکنم؟» مأمون گفت: «از خودش اجازه بگیر».

یحیی بن اکثم به امام گفت: «آیا اجازه می‌دهی از تو سؤال بکنم؟» امام فرمود: «هرچه می‌خواهی سؤال کن». یحیی بن اکثم گفت: «نظر شما در مورد شخصی که در احرام صیدی را بکشد چیست؟» امام به او فرمود: «آیا صید را در حرم کشته یا بیرون حرم؟ جاهل بوده یا عالم؟

فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»^۱ «و بی‌همسران و غلامان و کنیزان درست‌کارتان را همسر دهید. اگر تنگ‌دستند خداوند آنان را از فضل خویش بی‌نیاز خواهد کرد و خدا گشایش‌گر دانا است».

محمد بن علی بن موسی علیه السلام خواستگاری می‌کند از ام‌الفضل دختر عبدالله مأمون و مهر او را به اندازه مهر مادر بزرگش فاطمه دختر محمد علیه السلام که پانصد درهم مرغوب است قرار می‌دهد. ای امیر المؤمنین! آیا او را در مقابل این مهر به ازدواج من در می‌آوری؟ «مأمون گفت: «بله. ای اباجعفر! دخترم ام‌الفضل را در مقابل مهر گفته شده به ازدواج تو در آوردم». امام علیه السلام فرمود: «من نیز به این ازدواج و مهر راضی هستم و قبول کردم». سپس مأمون دستور داد برای مردم برحسب رتبه، مجالسی منعقد گردد. خادمان به اندازه یک خُنچه، نقره به خاص و عام دادند و سفره‌هایی گسترده شد و جوایزی برحسب رتبه و منزلت تقسیم گردید و مردم رفتند و فقط عده‌ای از خواص ماندند.

سپس مأمون به امام جواد علیه السلام گفت: «اگر صلاح می‌دانی مسئله احرام و صید را برای ما به تفصیل بیان کن تا از آن بهره گیریم». امام علیه السلام فرمود: «اگر محرم صید را بیرون حرم بکشد و صید از پرندگان باشد و از پرندگان بزرگ باشد کفاره آن یک گوسفند است ولی اگر آن را در حرم صید کند، کفاره آن دو برابر است. اگر پرنده کوچک

باشد و خارج از حرم آن را صید کند کفاره آن گوسفندی است که از شیر گرفته باشند اما اگر در حرم کشته باشد کفاره، آن گوسفند یاد شده و قیمت پرنده است.

اگر صید از حیوانات وحشی و خر و وحشی باشد کفاره آن یک گاو است. اما اگر حیوان شتر مرغ باشد کفاره آن یک شتر است و اگر حیوان آهو باشد کفاره آن یک گوسفند است و اگر اینها در حرم کشته باشد کفاره آن دو برابر است.

اگر مُحَرَّم چیزهایی که به عنوان قربانی باشد صید کند و احرامش برای حج باشد باید در منی شتری را نحر کند و اگر احرامش عمره باشد باید در مکه نحر کند و کفاره صید بر عالم و جاهل مساوی است. عامد، گناه کار است؛ ولی خطا کار، بی‌گناه. و اما کفاره انسان آزاد به عهده خود اوست اما کفاره برده از اموال مولای اوست و کفاره‌ای بر صغیر نیست ولی بر بزرگ سال، کفاره وجود دارد و عقوبت اخروی از پشیمان ساقط می‌گردد و بر انسان اصرارکننده واجب».

مأمون گفت: «احسنت ای اباجعفر! اگر صلاح می‌دانی تو نیز از یحیی سؤالی بپرس همان‌گونه که او از تو سؤالی پرسید». امام جواد علیه السلام فرمود: «به من بگو حال مردی را که به زنی نگاه می‌کند و نگاه او در اول روز، حرام است و در میانه روز، نگاه او حلال است. به هنگام زوال آفتاب نگاهش حرام می‌گردد و در موقع عصر نگاهش حلال می‌شود و در موقع غروب نگاهش حرام می‌گردد و

۱. سوره نور، آیه ۳۲.

در موقع نماز عشاء، نگاهش حلال می‌شود و در نیمه شب، نگاهش حرام می‌گردد و هنگام طلوع فجر، نگاهش حلال است. به من بگو این چه زنی است و چگونه حلال و حرام می‌گردد؟».

یحیی بن اکثم گفت: «به خدا سوگند جواب این سؤال را نمی‌دانم. اگر صلاح می‌دانی خودت ما را به جواب این مسأله آگاه ساز». امام علیه السلام فرمود: «این زن، کنیز مردی است که دیگری در اول روز به او نگاه کرده پس نگاهش حرام است ولی در میانه روز آن را از صاحبش خریده پس نگاهش حلال می‌شود. سپس به هنگام ظهر آن را آزاد کرده پس نگاه به او حرام است و به هنگام عصر، با او ازدواج کرده، پس نگاهش حلال است. هنگام غروب با اوظهار کرده پس نگاهش حرام می‌شود ولی به وقت عشاء، کفارهظهار را داده پس نگاهش حلال می‌گردد. سپس به هنگام نیمه شب او را طلاق داده پس نگاهش حرام می‌گردد و هنگام فجر به او رجوع کرده پس نگاهش حلال می‌شود».

در این هنگام مأمون به اطرافیان خود گفت: «آیا کسی هست که بتواند مثل او جواب مسأله را بدهد؟» گفتند: «نه به خدا! ای امیر المؤمنین». مأمون به آنها گفت: «وای بر شما! این جوان از خانواده‌ای است که خداوند آنها را به فضل ممتاز گردانیده و کمی سن او، مانع از کمالش نمی‌گردد. آیا نمی‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعوتش را از علی بن ابی طالب علیه السلام شروع کرد در حالی که

او ده سال داشت و اسلام را از او قبول کرد و به سود او حکم کرد در حالی که هیچ کس را در آن سن به اسلام دعوت نکرد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با حسن و حسین علیهما السلام بیعت کرد در حالی که شش سال بیش تر نداشتند و با هیچ کس در سن آنها بیعت نکرد. آیا نمی‌دانید خداوند اینها را به کراماتی ویژه ساخته و ذریه آنها به آنها شبیه است؟!» به او گفتند: «ای امیر المؤمنین! راست می‌گویی». سپس برخاست.

فردای آن روز مردم جمع شدند و امام جواد علیه السلام نیز آمد. خواص و عوام مردم و دربانان و فرماندهان حاضر شدند تا به مأمون و امام جواد علیه السلام تبریک بگویند. سه طبق نقره آوردند که در آن کیسه‌های مشک و زعفران بود و در آن کیسه‌ها، نامه‌هایی بود که اموال گران قیمت و زمین به نام افراد سند زده شده بود. مأمون دستور داد آنها را بین خواص خویش تقسیم کنند. هرکس از آن کیسه‌ها به دستش می‌رسید برگه را خارج می‌کرد و جایزه خود را می‌طلبید. به فرماندهان و دیگران هم جوایزی داده شد. سپس مردم از آن جا رفتند در حالی که همه به واسطه جوایز و عطایا ثروتمند شده بودند. مأمون به همه مسلمانان صدقه داد و پیوسته امام جواد علیه السلام را گرامی می‌داشت و او را بر فرزندان و اهل بیت خویش مقدم می‌ساخت^۱.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۲۸۷؛ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۷۸؛ اعلام الوری، ص ۳۵۳؛ روضة الواعظین، ج ۱، ص ۲۴۱؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۳۵۷؛ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۴۶.

موضع امام پس از مناظرات

مأمون تلاش کرد رویه خود را مبتنی بر تکریم و تفقد از امام جواد علیه السلام ادامه دهد چه این که وجاهت او پس از قتل امام رضا علیه السلام در بین شیعیان به کلی از بین رفته بود. او ضمن اتخاذ این تصمیم، تلاش کرد به جبران ظاهری و صوری آن رویداد مهم که پایه‌های اقتدارش را متزلزل کرده بود بپردازد. بدین روی هیچ‌گونه سعایتی را درباره امام جواد علیه السلام نمی‌پذیرفت و آن ندا را خاموش می‌کرد.

روایت شده است: ام الفضل به مأمون نامه‌ای نوشت و در آن از امام جواد علیه السلام شکایت کرد و گفت: «او برخلاف میل من برای خویش کنیز اختیار می‌کند». مأمون به او نوشت: «دخترم! ما تو را به ازدواج ابو جعفر در نیاوردیم تا حلال خدا را بر او حرام سازیم. پس دیگر از نوشتن چنین نامه‌هایی خودداری کن»^۱.

۱. همان؛ المناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۸۲.

گلبرگی از کرامات

۱. آزاده‌ای در بند

علی بن خالد می‌گوید: «در منطقه عسکر بودم که به من خبر رسید مردی که دست و پایش را با زنجیر بسته‌اند آورده‌اند و می‌گویند: این مرد ادعای پیامبری کرده است. نزدیک دروازه رسیدم و به دربانان سکه‌هایی دادم تا نزد او بروم اما او را مردی عاقل یافتم، به او گفتم: داستان تو چیست؟ گفت: من مردی از اهل شام هستم و در جایی که سر امام حسین علیه السلام در آن جا نهاده شد خدا را عبادت می‌کنم. شبی در مقابل محراب، عبادت می‌کردم که ناگاه مردی را دیدم و به او نگاه کردم. او به من گفت: برخیز. برخاستم. اندکی حرکت نکرده بودیم که به مسجد کوفه رسیدیم. به من گفت: آیا این مسجد را می‌شناسی؟ گفتم: آری. مسجد کوفه است. سپس نماز خواندیم. او از مسجد بیرون آمد و من نیز به دنبال او رفتم. اندکی حرکت کرد و